

چو توفان آغاز گردد ...

ای عزیزان بنگرید خوان تهی از نانم
داغ های سینه ای پر خون و دل بریانم

طفلانم مدتیست ندیدند در خوان ، نانی
مگر هیچگاه زکف نداده ام ایمانم

من که چشم به زمین دوخته ام ز شرم نیست
نگاه کودکان به سفره ای خالی سوخته جانم

من زخوان خالی ام شرمی ندارم هیچگاه
نفرین برآنان که ربودند نان زخوانم

رنگین است خوان اغنیاء ، شب و روز از خونم
من که محتاج حلقه ای پیاز و لب نانم

بنگرید به سنگینی کوه ، خشم نهفته است
میان سفره ای خالی به عوض نانم

عیش و عشرت دارند " انجو " ها در میهنم
من در سر زمین خویش سرگشته و نالانم

یکی با ریش و عمامه گوید " مسلمانم "
دیگرش با فخر گوید " مددگار انسانم "

تجاوزگر بهر تاراج هست و بود ما کوشد
که آرد به چنگ گنجینه های فراوانم

گریه و داد و فغان ، ره نبرد به جایی
شمع ناشکیبا نییم که سوزم سر و جانم

مپندارید ، گرسنگی گرفته غیرتم
چو توفان آغاز گردد ، می نگرید طغیانم